

مثال ۱: گویند روزی پادشاهی این سوال برایش پیش می‌آید و می‌خواهد بداند که نجس‌ترین چیزها در دنیای خاکی چیست. برای همین کار وزیرش را مامور میکند که برود و نجس‌ترین نجس‌ترینها را پیدا کند و در صورتی که آنرا پیدا کند و یا هر کسی که بداند تمام تخت و تاجش را به او بدهد وزیر هم عازم سفر می‌شود و پس از یکسال پرس و جو از افراد مختلف به این نتیجه میرسد که با توجه به حرفها و صحبت‌های مردم باید پاسخ، همین مدفوع آدمیزاد اشرف باشد و عازم دیار خود می‌شود، در نزدیکی‌های شهر چوپانی را می‌بیند و به خود می‌گوید بگذار از او هم سوال کنم شاید جواب تازه‌ای داشت، بعد از صحبت با چوپان او به وزیر می‌گوید من جواب را می‌دانم اما یک شرط دارد و وزیر نشنیده شرط را می‌پذیرد. چوپان هم می‌گوید تو باید مدفوع خودت را بخوری، وزیر آنچنان عصبانی می‌شود که می‌خواهد چوپان را بکشد ولی چوپان به او می‌گوید تو می‌توانی من را بکشی اما مطمئن باش پاسخی که پیدا کرده‌ای غلط است تو اینکار را بکن اگر جواب قانع‌کننده‌ای نشنیدی من را بکش.

خلاصه وزیر به خاطر رسیدن به تاج و تخت هم که شده قبول می‌کند و آن کار را انجام می‌دهد، سپس چوپان به او می‌گوید کثیف‌ترین و نجس‌ترین چیزها طمع است که تو به خاطرش حاضر شدی آنچه را فکر می‌کردی نجس‌ترین است بخوری.

طمع بسیار خطرناک است و همه را به مرته خطر و پرتگاه هدایت میکند

هر کسی را با چیزی؛ مقام-پول-مبل-فرزند-راحتی و... حتی نمره کلاسی

مثال ۲: دانشجویی می گفت استاد شیمی آمد سر کلاس و گفت دانشجوی شیمی باید تمام امور را با چشایی خود حس کند لذا در اولین جلسه لیوانی که داخلش ادرار انسان بود آورد وانگشت خود را داخل آن کرد و گذاشت دهانش همه چندشش اومد

باید شما هم امتحان کنید. وگرنه مشروط میشی و ۵ نمره بیشتر می دهد مقاومت اولیه دانشجویان کارساز نشد و همه همون کار را انجام دادند استاد گفت این کار شما غلط بود نباید قبول می کردید اما طمع نمره و مشروط نشدن شمارا وادار به این کار کرد.. خودش انگشت دیگرش را داخل دهان برد.

مثال ۳: همسایه مان آقای آدم عارف بخاطر سرمایه زیاد جمع کردن رفت تهران- همه چیز داشت خانه ومغازه و... اما الان اجاره نشین است بخاطر طمع